

از نوگرایی تانو آوری

می‌خواهیم پرونده این پرسشها را باز کنیم که: دیدگاه امروز شعر، و طرح نوگرایی چیست؟ بلکه اساساً شعر چیست و نوگرایی کدام؟ نیزه‌های تحول و دگرگونی در اندیشه و زبان، در انسان و جامعه، و در رابطه ما و دنیا تا کجا پریده و در کجا نشسته؟ ما کجاییم؟ روی کدامین دو پا ایستاده‌ایم؟ شاید مردگانی هستیم بیرون از گورا

اینها و چند پرسش دیگر بخشی از گفت‌وگویی بود که خانم ابتسام منصور، سنی کرد در پاریس با شاعر بزرگ عرب، آدونیس، انجام دهد. آدونیس به او می‌گوید «چرا نمی‌گذارید مستقیم وارد ممرک شوم؟ سوالهای فرعی را کنار بگذاریم.» و اضافه می‌کند: «خودم خواهم نوشت.»

احمدعلی سعید (آدونیس)
ترجمه عبدالله شریفی خجسته

حقیقتاً نو است یا نه؟ چگونه یک شعر را نو می‌نامیم در صورتی که در گستره سؤال برانگیز و پیچیده‌ای که با تعریف واژه‌های «نو» و «نوگرایی» گشوده می‌شود نمی‌گنجد؟ این تعریف می‌تواند در زمینه اصل وجود یا عدم صادق باشد، یا در زمینه رابطه میان واژه و مصداق، یا در زمینه حکومت و انواع نمادهای گوناگونش - بویژه در ابعاد غیر سیاسی - یا در زمینه ساختار سخن، یا درباره سرزمین تقریباً بکر و ناشناخته «تن» در ادبیات عرب و بررسی ابعاد و ژرفایا و ریشه‌های آن؛ همچون کشتیها، رؤیاهای کودکیها، بیهودگیها، و راز و رمز این کیمیایی که مرزهایش از هر سو گسیخته و چون اقیانوسی بی‌کرانه در تموج است. آیا نباید پیش از آنکه به توصیف و تحلیل چیزی بپردازیم، از وجودش مطمئن شویم؟

بدون درک ساختار درونی آثاری که نو توصیف می‌شوند، فهم ساختار بیرونی آنها ناممکن است، و این مستلزم روشن شدن ابهامهایی است که من آن را «سوء برداشتهای جامعه عرب از نوگرایی» می‌نامم. به عنوان نمونه می‌توان از این موارد یاد کرد: به هم آمیختن اعتقاد به وحی با تفکری که ادب و اندیشه و همه زندگی را به سنگ وحی محک می‌زند و بر آن است که همان گونه که در وحی نوگرایی بی‌معناست - که طبعی است - در شعر و نثر هم بی‌معناست - که این غیرطبعی است. دوم به هم آمیختن مفاهیم «ویژگی»، «ریشه‌دار بودن» و «ریشه» است، و اینکه آیا معنای «ریشه» در شعر و در زندگی عربی یکی است یا تفاوت دارد؟ سوم به هم آمیختن «هویت» با مفهومی دیگر است، و اینکه نو بودن یا هویت داشتن سازگاری دارد؟ و اگر

نمی‌رود. و یا نوعی دورخود چرخیدن است. در حالیکه روح آدمی هرگز برآستی آزاد نمی‌شود مگر اینکه در نهایت آزادی شناخت را با کشف و درک حقیقتهای نو لمس کند، و کسی نمی‌تواند حقیقت خود را بنویسد، جز در این شناخت آزاد و این آزادی شناخت.

امروز وقتی می‌خواهیم از شعر بگوییم، تعبیر «شعر نو عرب» و «نوگرایی شعر عربی» را چنان با اطمینان و یقین به کار می‌بریم که گویی حقیقتی محض را در اختیار داریم. این یقین و اطمینان از کجا آمده؟ اگر به ما بگویند کلمه نو و نوگرایی خود، برگردانی هستند از دو واژه خارجی مثل بسیاری کلمه‌های دیگر؛ اگر بگویند که شما این دو کلمه را درست یا همان معنایی که در زبان بیگانه داشته‌اند به آثار شعری خودتان چسبانده‌اید و بعد با محک همین دو واژه به نقد و بررسی شعرهای خود پرداخته‌اید، پاسخ ما چه خواهد بود؟ به دیگر سخن، آیا برخورد ما با این دو کلمه مانند همان برخوردی نیست که با کلمات آشنای دیگر، همچون انقلاب، دموکراسی، آزادی، سوسیالیسم و مانند آن داریم؟ درباره این واژه‌ها کتابها می‌نویسیم، کنفرانسها و سمینارها برگزار می‌کنیم، به استناد آنها داوری می‌کنیم، متهم می‌کنیم، تبرئه می‌کنیم، و محکوم می‌کنیم در حالیکه این کلمات در جامعه ما وجود زندهای ندارند و در هیچ زمینه‌ای تجربه نمی‌شوند. فقط روی کاغذهاست و میان لبا، و همین.

پس چگونه به گفت و گو درباره چیزی بپردازیم که از آغاز، این پرسش ناگزیر معرفتی در باره‌اش مطرح نشده که: آیا آنچه نوگرایی خوانده شده بواقع نوگرایی است؟ و آیا این شعری که نو نامیده می‌شود

مسئله اصلی نوگرایی در کلمات یا وزن شعر نهفته نیست بلکه به دیدگاهی شناختی و شهودی مربوط است که نوشتن اساساً برای بیان آن آفریده شده است؛ چه در تاریخ عرب و چه در تاریخ انسان معاصر.

مشکل شعر نو در زبان عربی بخشی است جوهری و جدایی‌ناپذیر از مشکل شناخت - به معنای رابطه انسان و نادانسته‌ها - و از مشکل علم - به معنای رابطه انسان و طبیعت - و از مشکل تکنولوژی - به معنای کار و اجرا. و بنابراین مربوط به مسائلی است فراگیرتر که، همزمان به وجود اعراب و تاریخ تمدن آنان باز می‌گردد.

با چنین دیدگاهی است که درمی‌یابیم چرا بیشتر نوشته‌های مهمی که از نوپردازی سخن گفته‌اند کاری نکرده‌اند جز پنهان ساختن مسائل واقعی که با تجربه‌های عملی نوجویی مطرح شده است.

از این نگاه، نوگرایی در شعر منحصر به ساختمان ظاهری سخن نیست بلکه پیش از هر چیز مستلزم آن است که شاعر، خود را به عنوان یک سرشت و این سرشت را به معنای یک زبان، و زبان را ابزاری برای پرده برداشتن از نهفته‌ها و مقصود را رساندن بشناسد. این شناخت همه سویه از خود که برای بیان کردن «خود» نخستین و بدیهی‌ترین شرط است، شرط نخست و بدیهی ایجاد پیوندی پویا با «دیگران» نیز هست.

ولی در جامعه عرب، دست یافتن به چنین شناختی آسان نیست، بلکه من می‌خواهم بگویم ناممکن است و تجربه کردنش در اینجا تک‌گفتاری است که آوایش از خودت آن سوتر

آری، این سازگاری چگونه است؟ و آیا نبودن جدا شدن از ریشه است؟ و اگر هست، به چه معنا؟

۵

باید میان نوگرایی در غرب و آنچه ما در جامعه عرب نوگرایی می‌نامیم مقایسه‌ای کنیم. در غرب نوگرایی طی تاریخی از تحولات فلسفی، علمی، و تکنولوژیک رخ داد، اما نوگرایی عرب

محصول یک دوره برداشتهای ذهنی و تفسیر رابطه زندگی و اندیشه با وحی و در مجموع با گذشته است؛ و از اینجا تفاوت‌های زیر پدید می‌آید:

اولی [نوغرایی غربی] غوطه خوردن در مجهولات و ناشناخته‌هاست و دومی [نوغرایی عربی] بازگشت به دانسته‌ها. اولی بر «من» فرد تأکید دارد، و دومی بر «ما»ی جامعه.

اولی هیچ استناد نمی‌کند، مگر برنوآوردن و نوآفریدن، و دومی اساساً بر استناد و ارجاع استوار است.

اولی گونه‌های تک گفتار است و دومی رو به سوی قبیله و حزب و ایدئولوژی نماز بردن.

اولی در جهانی زندگی می‌کند که مقدسات و سمبل‌های سنتی بر آن چیره نیستند، دنیایی که در آن «این جهانی» پیروز است، و دومی در دنیایی که چیرگی جز از آن نمادها و نهادهای سنتی نیست.

اولی پرسش است و تردید، و دومی یقین است و تسلیم.

اولی گشودگی است و بی‌پایانی، و دومی سنت است و بن‌بست.

اولی بر پایه نقد و جنبش بنیاد شده، و دومی بر اساس پذیرفتن و تن دادن.

در اولی ناهماتندان‌اند، و در دومی همسویان. اولی انفجار شناخت است با حاشیه‌ای از دیدگاه سنتی، و دومی یادداشت کوتاهی است بر متنی که دیدگاه سنت بر آن حاکم است و منباهش می‌کند.

اولی چندگونگی است و چند گمانی، و دومی یگانگی است: آغازی یکتا و استوار و حقیقی یگانه و مطلق.

اولی در جهانی مطرح است که مفهوم سنت را کشته و «انسان» را زنده کرده است، دومی در دنیایی که انسان در آن مرده و تنها خدا زنده است.

اولی در خود و مخاطبانش حیرت، پیچیدگی، و شک را فرض می‌کند، و دومی در خود و مخاطبانش جز نیروی وضوح، ایمان، و یقین را گمان نمی‌برد.

اولی برخاسته از ارزشی است که همه ارزش‌ها به آن باز می‌گردد و نگاهبان آگاهی و هوشیاری نسل امروز است، و دومی چیزی نیست جز

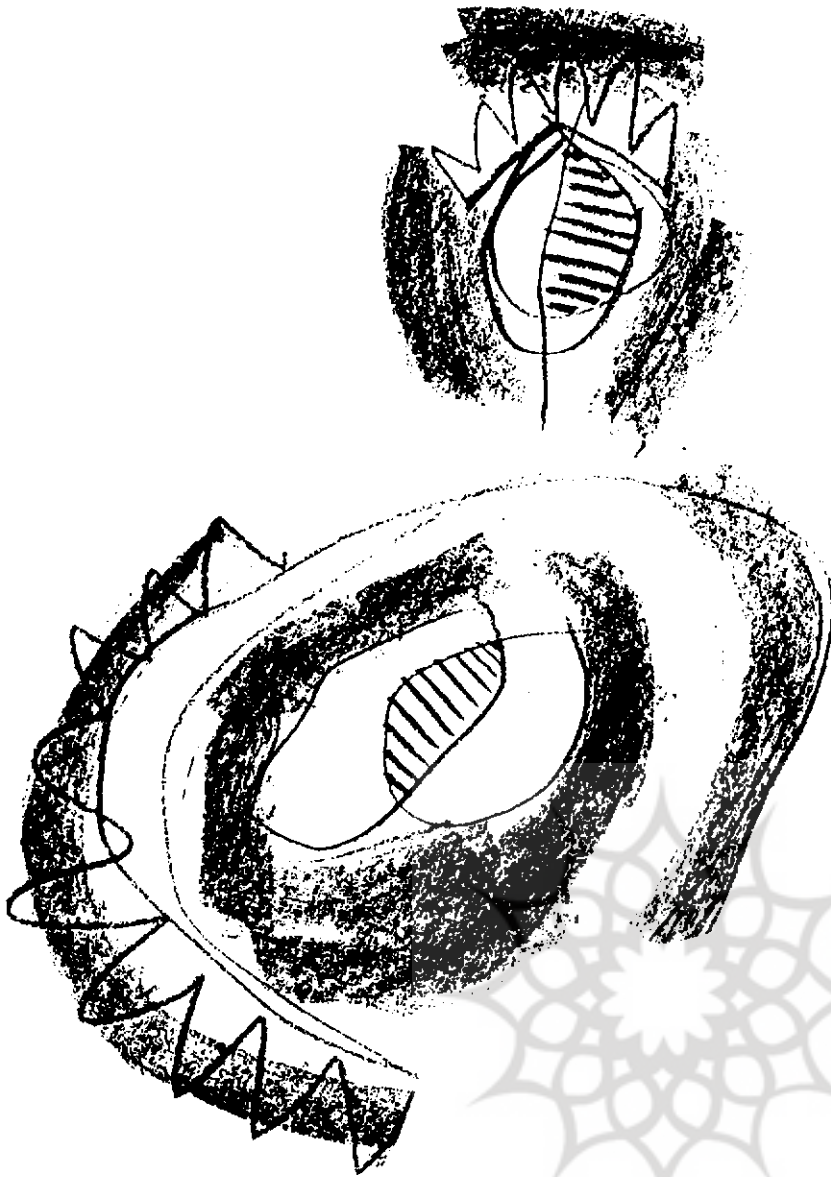


مسأله‌ای فرعی که فراموش هم شده و تنها به لطف چند استثنا در جامعه عرب زنده است.
اولی «زمین باوری» است، و دومی «آسمان باوری».

۶

نوگرایی نه با سازش که با هجوم پدید می‌آید، با از هم گسیختن ریشه‌ای و فراگیر فرهنگ مسلط. بنابراین در پس این نوجویی، دیدگاه گسترده‌ای هست از یک طرح فرهنگی و تمدنی همه سویه. چنین دیدگاهی که بتواند چیزی به نام «نوگرایی شعر عربی» را توجیه کند کجاست؟ این نوگرایی، به فرض وجود، چنانکه گفتیم جزئی از یک پوشش فرهنگی مسلط است که بنیادش بر دینی کردن دنیاست. در حالیکه نوگرایی در معنای بدیهی و اولیه‌اش دنیاگرایی است نه دین‌گرایی. این نکته وادارم می‌کند دامنه سخن را تا نهایت آن بیرم و بگویم: نوگرایی، به عنوان یک حرکت و به عنوان عضوی از تنه فرهنگ، در شعر، ذائقه و احساسات عرب وجود ندارد، بلکه اندیشه حاکم (ویر این کلمه تأکید دارم) در جامعه عرب، بر آن است که «نوگرایی» و «نو» از «خود» برنمی‌خیزد، از «دیگری» بیگانه می‌آید، زیرا نوجویی و نوگویی یعنی ادعای رسیدن به چیزی که تا به حال اندیشه عرب به آن نرسیده است؛ و این ادعا اندیشه عرب را به نقص متهم می‌کند و در آن شک روا می‌دارد. و به این ترتیب از پلیده و مفهومی سخن گفته‌ایم که سازمانی فکری، که به زیانش می‌نویسیم و با ارزشهایش زندگی می‌کنیم و برای حیات و تفکر ما بنیاد شده، از بن آن را مطرود می‌داند. پس در حقیقت نوآوری به محاق می‌افتد. و پرسش این است: چرا همه ما هنگام بحث از نوآوری این نظام فکری را فراموش می‌کنیم، یا خود را به فراموشی می‌زنیم؟ این نظام وجود ماست. آیا به فراموشی سپردن آن نوعی خیالپروری نیست؟ پس به نظر می‌آید همه ما در عالم خیالات می‌اندیشیم و می‌نویسیم و برای همین است که نمی‌توانیم چیزی بسازیم، و هرگز نمی‌توانیم چیزی را تغییر دهیم، زیرا درون فکری به نام «خود» یا عقل و احساس «دیگران» و با ابزار ساخته «دیگران» زندگی می‌کنیم.

اما آیا سرانجام به حقیقت نخواهیم رسید؟ این حقیقت گذشتن از مرزهای سازمان فکری است، یعنی گسیختن این چارچوب و فرارتن از آن. یعنی عربان و آشکار «بی‌نهایت» را فریاد کردن. از نگاه من بدون این فریاد علنی و اندیشیدن بر پایه آن،



فرهنگ ما چیره است اغلب مبهم و نادرست است. شناخت حاکم بر اندیشه ما نیز وضع بهتری ندارد، معرفتی است گنگ و درسته اما به گونه‌ای دیگر.

قصد دیگرم از انتخاب این نکته‌ها آن بود که می‌خواستم گفته باشم آن نوجویی که ما امروز آن را تجربه می‌کنیم نوعی گریختن ناگزیر است از عقب‌ماندگیها به پشت باروهای ستبر. می‌خواستم بگویم نوگرایی ما یک نوگرایی فرار مانند است؛ اما فراری حیاتی و ناچار. بله، می‌دانم نوگرایی امروز عرب خودجوش نیست و از فرهنگ و عقاید عرب برنخاسته بلکه از بیرون آمده است، ولی بر این پندار هم نیستم که بتوان بدون توجه به نکته‌های باریکی از این دست، سخن از شعر نو در چنین جامعه‌ای را به سرانجام برد. این نکته‌ها بسیار است و متنوع و در زمینه‌های گوناگون.

بی‌برده باید بگویم که نوگرایی امروز عرب، چه در مفهوم و چه در مصادیق، پتمای غربی است، و وقتی از آن گفت و گو می‌کنیم از «بیگانه»‌ای سخن می‌گوییم که پنداشته‌ایم «خودی» است. البته این حکمی است کلی و استثنایا را دربر نمی‌گیرد، اما آنها استثنایند و جریان عمیقی را تشکیل نداده و عضوی عمده از پیکره اجتماع به شمار نمی‌آیند و تنها در سایه چند شاخه پراکنده از تنه فرهنگی جامعه عرب است که به زندگی حاشیای خود در

امکان ندارد اندیشه نوگرایی، یا اندیشه‌ای نو، در جامعه عرب پدید آید، بلکه حتی اصلاً اندیشه‌ای به معنای درست کلمه وجود نخواهد داشت، در حالیکه آنچه امروز به نام اندیشه عرب می‌شناسیم در حصار همین سازمان می‌گنجد، و از هر سو بر خطابه‌ای بودن، مذهبی بودن، و تردینناپذیر بودن مفهوم نهایی استوار است، چه در سیاست، چه در فرهنگ، و چه در شعر. آنچه در حاله‌ای از تقدس «آینده»‌ای را بشارت می‌دهد که «گذشته» توجیه‌کننده و ناظر بر آن است، دیگر اندیشه نیست، نوع سستی از موعظه‌گری بی‌مایه است. نوآوری در جامعه عرب جدا از این مرزبندی قابل بحث نیست، زیرا نوجویی، در ساده‌ترین معنا، حرکتی است برای گفتن آنچه در این جامعه گفته نشده، و چشم کشیدن به جهانهای آزاد از همه بندهای اندیشگی و عملی در آزادی کامل پندار و آزادی کامل گفتار. و این بدون برگزشتن از سازمان فکری حاکم ناممکن است.

۷

این نکته‌ها را تنها به قصد تعریف اصطلاح انتخاب نکردم، هرچند می‌دانم دقت در معنای واژه کاری است که وضع شناخت و تفکر ما اعراب، بویژه، آن را ایجاب می‌کند، چون از این نظر در فضایی مه‌آلود هستیم و حکمهایی کلی که بر سراسر



کناره‌ها ادامه می‌دهند.

۸

مایلم دامنه سخنم را در این باره تا نهایت بگسترانم و بگویم: در زندگی عرب نه تنها نوآوری‌ای دیده نمی‌شود بلکه اصلاً شعری وجود ندارد. طبیعتاً مقصود من از شعر آن است که دیدگاهی مستقل داشته و عامل کشف و شناختی باشد متکی به خود. می‌دانیم که در همه ادیان توحیدی، شعر به عنوان پیشنی که به «هستی» شکل دهد به شمار نمی‌آمده و نمی‌آید و فقط ابزاری است برای مدح و ذم «آنچه هست» بر پایه اخلاقیات و ملاکهای سنتی. معنای مرگ شعر در اینجا این است که از دیدگاه یک مؤمن سنتی، شعر برترین شکل تفسیر و توجیه حیات و حقیقت نیست، و شیوه پاسخ به نیاز ضروری پیوستن با جان آفرینش و جهان دیگر به شمار نمی‌آید. اما اینکه شعر به عنوان دیدگاهی مستقل پایان یافت، یا مُرد، مانع از این نشد که در جوامع اسلامی به عنوان یک ابزار به رشد خود در حاشیه ادامه دهد. آنچه به ریشه‌دار شدن این موجود حاشیه‌ای کمک کرد، تحولی فرهنگی و اجتماعی بود که عرب در آغاز سده دوم و میانه سده پنجم با آن آشنا شد، و شعر نیز با پدیده‌ها و اشیای نو در پیوست؛ اما با پدیده‌هایی گذرا که در گذر زمان از یاد می‌رفت و اشیای جزئی که در شیء کلی برتر حل می‌شد. برای شعر ارزشی نماند جز به عنوان یادگار و یادآور «گذشته». خود انسان نیز از این نگاه حاکم ارزشی ندارد جز به عنوان موجودی متعلق به گذشته که در پی بازگرداندن آن روزگار است و خود را با آن سازگار می‌کند. از این دید معنایی برای آینده نیست جز توجیه گذشته. آینده‌ای به معنای امکان پیدایش حقیقت‌های تازه که با حقایق گذشته مغایر باشد، وجود ندارد.

نوگرایی نوع اول - در این حالت حاشیه‌ای، در این امکان بالقوه - به پا خاست و نخستین نشانه حرکتش در این نکته نمودار شد که شعر می‌تواند خود، جهان، و ارزشهای آن را همواره مورد پرسش قرار دهد. و شعر به همان اندازه که پرسش درباره انسان و جهان است، پرسش درباره خود نیز هست. از این روست که باید پرسید آنچه نوپردازان امروز آفریده‌اند از این گونه است؟ یا چنین شعری پس از این آفریده خواهد شد؟ آثار اغلب این نوگویان در چارچوب شعری می‌گنجد که می‌توان آن را شعر قیام نامید؛ یعنی شعر وظیفه و اجبار. این

شعر یکی از پدیده‌هاست، از حوادث پوری می‌کند، و در آن حل شده است. اگر هوردرلین گفته «انسان به شعر زنده» است می‌توان گفت «عرب به انجام وظیفه زنده است».

۹

دیدگاه خلیل^۱ در هنر شعر ترجمه دقیقی بود از دیدگاه دینی. میان آنها همسانی کامل بود و قواعد و شکل‌های شعر سرتابا در برابر مبدایی مطلق و ثابت تسلیم شد، همچنان که اندیشه و زندگی در برابر وحی. خلیل برای سنجش شعر و شناخت آن از غیر شعر ملاکی اساسی، آشکار، و مطلق، همانند ملاک دینی، وضع کرد. این نکته در ضمن نشان می‌دهد که چرا شعر عرب تا امروز تاریخی واقعی نداشته و تاکنون چیزی مانند این تاریخ نبوده و نیست، با اینکه می‌دانیم شعر عرب کهنترین شعر جهان است که تا حال پیوسته ادامه داشته. تسلط این معیارگرایی به آن انجامید که شعر به منحنی و انقلابی تقسیم شد؛ کاری که در هیچ کجای دنیا مانند ندارد و از بنیاد با روح شعر در تناقض است زیرا به شعر چنان می‌نگرد که به علم و به دین؛ یعنی به عنوان یک کمیت تراکمی و با این مقیاس که آیا وسیله دور شدن از دین یا نزدیک شدن به آن است؟ شعر را نمی‌توان از نظر زمانی به منحنی و پیشرفته تقسیم کرد بلکه به شعر و غیر شعر تقسیم می‌شود. همین انحطاط فرضی از یک سو در شعر عرب آغاز نوگرایی است زیرا از بین بردن الگوگرایی و آفریدن زبانی امروزی برای بیان اندیشه‌های نوین به شمار می‌آید؛ و از سوی دیگر، همین شعر در اوج پیشرفتش دچار تنگناست، چون شعر دقیقاً یک تنگنا و درگیری همیشگی است؛ درگیری شاعر با خودش، با زبان، و با پدیده‌ها. اما از آن دیدگاه، شعر یک وظیفه است و به نسبت انجام وظیفه‌اش منحنی یا پیشرفته. از این رو می‌گوییم شعر عربی مرده است، دقیقاً به دلیل اینکه وظیفه‌گراست و با این محک ارزش‌گذاری می‌شود. اینجاست که بار دیگر درمی‌یابیم که مشکل نوگرایی تنها مشکل شعر نیست، مشکل اندیشه و فرهنگ است، مشکل خرد و تفکر است. نوگرایی در حقیقت‌های تازه‌ای نمود می‌یابد که خود را در چهره‌های تازه آشکار می‌کنند، و اگر بپذیریم که شکل‌های جست و جوی حقیقت در جامعه عرب عبارت بوده از شعر، دین، و فلسفه حل شده در دین، اکنون جز شعر شیوه دیگری باقی نیست زیرا شعر بیشتر در حاشیه ماند. اما در این روزگار ایدئولوژی‌گرایی، از هر نوعش،

این حاشیه را از بین برده است. تکرار می‌کنم و مایلم برای چندمین بار بگویم امروز در جامعه عرب شعر به عنوان پیشنی آزاد و شیوه شناختی مستقل برای دیدن هستی و گمانه‌زدن درباره آفرینش و پرده برداشتن از رازهای آن از میان رفته است.

خواندن مدام گذشته و تجربه همیشگی آن خود در تبدیل گذشته به دیوی هولناک سهم است و با این کار، گذشته به اقیانوس بیکران خرافات تبدیل می‌شود که واقعیت موجود را بکسره می‌بلعد، بر آن چیره می‌شود، و به هر سو بخواهد می‌برد؛ و این چیزی است که گذشته را می‌میراند؛ تکرار میراثها با نفی آن یکی است. آنها که گذشته را تکرار می‌کنند در واقع جز طرد آن کاری نمی‌کنند. تکرار و نشخوار اصول نیست که انسان را پاینده به آن نگه می‌دارد، نقد و گفت و گو است که آدمی را به آن می‌پیوندد. راز پیوند انسان با اصول در پرسش و پاسخ همیشگی درباره آنها نهفته است. و وقتی پرسش و پاسخ را کنار بگذاریم، دیگر نه میراثی داریم، نه حرف تازه‌ای، و نه شعری؛ درست همچون بیابانی خشک.

۱۰

نوآوری ضرورتاً شکافتن و ویران کردن است، چون از راه‌هایی ناآشنا رخ می‌نماید و ارزش‌هایی نامأنوس را مطرح می‌کند. «شکافتگی» اندامی است از تنوحدت و بنیادآز آن ترسید، «ویران‌سازی» نیز روی دیگر ساختن است. نوگرایی از آنجا که با تقلیدبیکارگی است و از مفاهیمی چون اصول، بنیادها، ریشه‌ها، و معیارهای ثابت تهی است؛ بی‌نهی و سربلندی همراه است. ولی حقیقت این است که ما اعراب امروز بیشتر از آنکه نوه‌ای ویژه قرن بیستم خود را بیافرینیم، کم‌باز یاد با دستاوردهای نوجویی نیاکان حاشیه‌ای خود در قرن‌های نوده زندگی می‌کنیم. نوگرایی همواره با مسائل متفاوت و پیش‌بینی نشده همراه است زیرا با مضمون‌هایی چون هویت، بیکارچگی، ثبات و حدود مرز در تمارض است و برجذایی، چندشماری، چندگونگی، دگرگونی، گشودگی همواره، و بیکارگی تأکید می‌کند. در پایان می‌گوییم هیچ نوآوری‌ای، چه در زمینه نگارش خلاق و چه در زمینه نظریه‌پردازی، بیرون از این سنت‌شکنی معرفتی وجود ندارد. و جز این، آنچه را برخی نوآوری می‌نامند، نیست مگر تقلیدی دیگر، و بیماری‌ای دیگر در قلب تاریخ پرازیبماری ما.

یاده‌اشها:

1. Monologue

۲. خلیل بن احمد پنیانگذار عروض در شعر.